

تاریخ دریافت: ۹۳/۱۰/۱۱

تاریخ پذیرش: ۹۳/۱۲/۲۲

نقش ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین مقاصد عرفانی حافظ

مسعود پاکدل^۱

ناهید بهرامی^۲

چکیده:

حافظ بلبل عاشق نغمه‌خوان گلزار هستی ما، قرن‌هاست که در دل‌ها و در خانه‌های ما جا خوش کرده و غم‌زدای پریشانی‌ها و شورسان شادی‌های ماست. عشق و معشوق در اشعار و غزلیات حافظ به علت پیچیدگی و تنیدگی هر کسی را به تفکر و تدبر وامی‌دارد، که حافظ کدام معشوق را جستجو می‌کند و هدفش از این معشوق چیست؟ هر کس هم از ظن خود یار او شده است و همراه حافظ پا در این بحر موج و خون‌فشان نهاده تا کجا سربرآورد؟ همه حافظ‌پژوهان و شارحان از گذشته تا حال، تلاش‌های فراوانی برای شرح و بیان مضامین عاشقانه و نکته‌یابی و موسیقی و زیبایی‌های ادبی و معنای ظاهری ابیات حافظ نموده‌اند و هر کدام حافظ را با آئینه خود تماشا کرده و نامی به او داده‌اند. در اینکه معشوق حافظ سیمای زمینی دارد یا آسمانی، اتفاق نظر ندارند. به نظر می‌رسد معشوق حافظ فراتر از مرزهای خاکی و زمینی است و آن نشانه‌هایی که در مورد معشوق می‌دهد، نوری است که از چهره برافروخته معشوق واقعی به عاشقان می‌دهد تا آسان‌تر دلبر جانان خود را درک کنند. در این مقاله به بررسی برخی از ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین اهداف والای عرفانی حافظ پرداخته می‌شود.

کلید واژه‌ها:

معشوق، حافظ، ویژگی‌های ظاهری، مقاصد عرفانی.

۱- دانشگاه آزاد اسلامی، واحد رامهرمز، استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، رامهرمز، ایران. نویسنده

مسئول: masoudpakdel@yahoo.com

۲- دانشگاه آزاد اسلامی، واحد رامهرمز، کارشناسی ارشد گروه زبان و ادبیات فارسی، رامهرمز، ایران.

پیشگفتار

«درره عشق که از سیل بلا نیست گذار کرده‌ام خاطر خود را به تمنای تو خوش»

حافظ از نامدارترین سخنوران پارسی است که شعرش همه بیت الغزل معرفت و در آیینۀ پاک شعر او جز به خدا نظر نمی‌توان انداخت. در اندیشه زلال و ناب و رندی‌های او پنهان-های عالم فهم می‌شود و از سینه مالامال از درد او جز عشق که نصیبۀ ازلی است، فریادی بر نمی‌خیزد؛ هر چند خسته دل از ناملایمات و کجروی‌های حاکمان وقت است، اما از تلاش برای تغییر و بهبود اوضاع و نشانیدن غبارغم از چهره مردم، خسته نشده و تا شکافتن آسمان گام برمی‌دارد. عشقش سرشار از لطف و کرم و معشوقش دارای حسن و جاودانگی و مستغنی از عشق ناتمام عاشقان است و بر سر این همه نقش عجب که نقاش هستی به وجود آورده است حاضر است جان افشانی کند.

کسی که در سرزمینی خوش آب و هوا و دارای درختان و طبیعت بکر و با طراوت زندگی کند، که گل‌های لاله و شقایق و درختان سرو و صنوبر و آسمان صاف و پرستاره آن و لولیان پرناز و کرشمه‌اش، در عین خشونت فرمانروایانشان، آرامش و طمأنینه به هر بیننده با بصیرتی می‌دهد، قطعاً از همین نگاه مجازی خود پلّی برای نگاه عارفانه می‌سازد و از این موهبت الهی در پرورش معشوق عرفانی بهره می‌برد. اگر چنین مظاهر و اوصافی را با این پاکی و لطافت در گل‌ها و درختان و ساقی سیم ساق ببیند، حتماً پی به شاهدهی که حکم او را در ازل در پس پرده معشوق گرفتار کرده، خواهند برد.

زیبایی جسمانی که در نظر حافظ در معشوق سفید بدن تجلی پیدامی‌کند، در مظاهری چون سیه‌چردگی، بلند بالایی، کشیده قامت بودن چون سرو، سنگین و نازان راه رفتن چون کبک خرامان، روی برافروخته و لب سرخ، چشم‌های سرمه کشیده، زلف آشفته و موی پر شکن چین در چین، طره مشاطه شده و انبوه، درازی زلفی که کمند صید عاشقان است و سفیدی که هر گاه با خال و نشانه‌های سیاهی در هم آمیخته شود، همه و همه صحنه‌های زیبایی از یک عشق ناب و خالص و موجه و سالم زمینی را برای تجسم معشوق مورد نظر

نشان خواهد داد.

معشوق حافظ دارای دو صفت و خصوصیات بارز هجومی و دفاعی است، یعنی هم می‌تواند عاشق را از پای در آورد و هم خود نیز در مقابل عکس‌العمل‌های عاشق از پا در آمده و تسلیم شود. معشوق بر خلاف ظاهر تند و پرخاشگر خود، همیشه تسلیم و منفعل می‌باشد و خود را همیشه در چنگال عشق عاشق اسیر می‌بیند.

از خصایص مورد علاقه حافظ در وصف معشوق، وصف حالت عرق کرده است که در سیمای معشوق بر اثر هوا و گرمای فصل خاص شیراز، شور و طپندگی خاصی به وجود می‌آورد و معشوق را در نظرش جلوه گر می‌نماید و مانند چشمه‌ای سرشار از لطافت روح او را با نشاط و تازه می‌سازد. معشوق حافظ گاهی مانند آتش گرم و با حرارت و گاهی همانند چشمه آب زلال و ملایم است که در واقع جمع‌ضدین ایجاد می‌کند. (اسلامی ندوشن، ۱۳۸۸: ۹۸-۹۶)

حافظ با همه این زیبایی‌ها و ظواهر برجسته که از یک انسان به تصویر می‌کشد، در واقع انسان را گل سرسبد هستی و آفرینش می‌کند و از این نگاه، سیر عرفانی طی می‌نماید تا به معشوق و معبود حقیقی خود برسد.

صفات ظاهری معشوق

ابرو

«مجموع موهای روییده بر بالای چشم که حاجب هم گفته می‌شود». (فرهنگ معین: ذیل واژه ابرو)
در نظر عرفا و اهل ذوق صفات و چیزهایی که مانع درک ذات است به ابرو تعبیر می‌شود.

یکی از مظاهر زیبایی بر چهره انسان که هلالی شکل بودن و قوسی شکل بودن آن در ادبیات به فراوانی وصف می‌شود، ابرو است.

گرغالیه خوشبو شد در گیسوی او پیچید و روسمه کمانکش گشت دراروی او پیوست
(غنی، ۱۳۹۰: ۲۷)

خوشبویی غالیه به خاطر گیسو و کمانکش بودن و سمه که ماده‌ای رنگی می‌باشد به خاطر وجود ابروان معشوق است. البته آقای دکتر ثروتیان معتقدند این غزل از غزل‌های

عارفانه حافظ هم هست. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۲، ۲۵۰)

همه چیز و همه زیباییها در نزد حافظ به خاطر آن است که معشوق این زیباییها را دارد.

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود و جلوه‌گری کرد و روبوست
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۰)

جلوه‌گری و همانند ماه نو زود بر آمدن و زود رفتن از اشاره‌های ابروی معشوق است که لحظه‌ای اشارتی کرد و حافظ را واله و شیفته کرده و ناگهان ناپدید شده و خبری از او نشد. در شرح این بیت ختمی لاهوری گفته است که نگار مانند ماه نو و هلال جمال صفات خود را نشان داد اما حقیقت ذات خود را از من پنهان نمود که گفته‌اند «مشاهده نیکان، بینابین آشکار و نهان است» (ختمی لاهوری، ج اول، ۱۳۸۷: ۴۵۱)

خم ابروی تو در صنعت تیراندازی برده از دست هر آن کس که کمانی دارد
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۲۵)

حافظ در نشان دادن برتری ناز و کرشمه‌ی ابروی معشوق به سراغ وسایل تیراندازی که از وسایل مورد نیاز بشر است، می‌رود تا برای برتری شیوه معشوق در ربودن کمان از دست همه کمان‌داران به ملموسات اشاره کند و برای عوام و خواص قابل درک و فهم باشد. نمونه‌های دیگر که وجود دارد هلال ماه نو را باید در ابروی یار و معشوق تماشا کرد. جهان بر ابروی عید از هلال و سمه کشید هلال عید در ابروی یار باید دید
(همان: ۲۳۸)

حافظ می‌گوید وقتی به یاد ابروی جانان افتادم نماز را هم فراموش کردم و حالتی بوجود آمد که محراب عبادت از آن حالت و لحظه زیبا، فریاد کرد.

در نماز خم ابرو توی در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد
(همان: ۱۷۳)

آقای ثروتیان معتقدند این غزل موضوعیت خاصی ندارد. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۳: ۱۰۷۷)

مراچشمی ست خون افشان زد دست آن کمان ابرو جهان پس فتنه خواهد دید از آن چشم و از آن ابرو
(غنی، ۱۳۹۰: ۴۱۲)

که خون افشانی و بی رحمی معشوق دارای ابروی کمانی مورد نظر است.

چشم

چشم یکی از اندام‌های انسان است که با آن قدرت دیدن و بینایی پیدا می‌کند و می‌تواند محیط اطراف خود را با این عضو به خوبی مشاهده و حس نماید.

چشم اشاره است به دیدن حق است، در اصطلاحات صوفیه «چشم جمال را گویند و نیز صفت بصر الهی است». (سجادی، ۱۳۸۶: ۳۰۲)

در ادبیات، چشم هم در جنبه‌های زمینی و هم در جنبه‌های عرفانی، جذبه‌های مختلف پیدا می‌کند. یعنی زیبایی چشم معشوق، سیاهی و سفیدی آن، سرمه کشیدن در آن، کشیدگی چشم، رنگین بودن چشم مورد نظر است. در اشعار حافظ هم چشم به گونه‌های مختلف بیان شده است و نیز به چشم نرگسی، چشم جاودانه، چشم مورد نظر، چشم خمار تعبیر شده است که زیبایی خاصی در اشعار او به وجود می‌آورد.

امام خمینی (ره) هم با توجه به چشم خمار حافظ، به چشم بیمار عنایت و توجه خاص نشان می‌دهد که از چشم بیمار معشوق خود، یعنی همان چشم نیمه بسته‌ای که به جمال و نیکویی معشوق می‌افزاید، بیمار می‌شود. چرا که از چشم بیمار معشوق خود انواری بر او تابیده که چشم او را نیز بیمار کرده است به هر حال سفیدی و سیاهی چشم به صورت یک ترکیب اضداد، دارای زیبایی و جلوه‌ بیشتری در نمایش چشم انسان در نزد شاعران دارد. (فرشباغیان، ۱۳۸۷: ۸۸-۸۵)

رواق منظر چشم من آشیانه تست گرم نما و فروداً کهخانه خانه توست

(غنی، ۱۳۹۰: ۳۴)

همین عضوی که عزیزترین عضو بدن است و اگر کسی آن را نداشته باشد از دنیا هیچ لذتی نمی‌برد؛ حافظ آن را آشیانه معشوق خود می‌داند و حاضر است معشوق، پا بگذارد و در این خانه فرود آید. برای بیان فریفتگی و سیاهی سحر و یا به تعبیر دیگر سحر و افسونگری، چشم بیمار معشوق را، حافظ به علت بیماری و خماری به نسخه‌ای سقیم و ناقص از کتاب سحر و افسون ابراز می‌دارد.

چشم جاودی تو خود عین سواد سحراست لیکن این هست که این نسخه سقیم افتاده است

(غنی، همان: ۳۶)

بازهم در دل‌ربایی چشم از طریق سحر و جادو که حافظ با تأکید آن را صاحب فن می‌داند، یعنی به قولختمی لاهوری نگاه تند و قهرآمیز معشوق نمونه‌ای از فریفتگی و جادویی است. (ختمی لاهوری، ۱۳۷۷، ج ۱: ۲۴۸)

چشم تو ز بهر دل‌ربایی در کردن سحر ذوفنون است
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۰۷)

زیبایی چشم و شباهت آن به چشم سیاه آهو، به همان روش که نظامی گنجوی چشم آهو را به چشم یار تعبیر می‌کند حافظ هم معشوق خود را در سیه چشمی و زیبایی به آهو تشبیه می‌کند.

دردا که از آن آهوی مشکین سیه چشم چون نافه بسی خون دلم در جگر افتاد
(همان: ۱۱۰)

خواجه سیاهی چشم معشوق را به سیاه دلی و بی رحمی تعبیر می‌کند که به هیچ کس رحم نمی‌کند حتی به آشنای درگاه آن، در واقع آشنایان بیشتر در معرض آزمایش‌اند.

دیدم و آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد
(همان: ۱۲۷)

در مواقعی حافظ زیبایی و تنگی چشم معشوقه را که همانند تنگی چشم ترکان مغول است، اسباب غارت و ربودن همه دارایی خود می‌داند و بنابراین هیچ چیزی در مقابل این غارتگری ندارد و متعجب است که چگونه به او حمله‌ور می‌شود.

به تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم که حمله بر من درویش یک قبا آورد
(همان: ۱۴۵)

این غزل کلاً غزلی پر شور و شوق می‌باشد که احتمالاً خبر خوش بهار را می‌آورد. آقای ثروتیان معتقدند اصلاً در این بیت حمله به معنی یورش نیست بلکه به معنی حمل‌دار و کاروان‌دار و رئیس حجاج است که کاروان حاجیان و بالکنایه دوست حافظ را به زیارت برده است. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۲: ۹۲۴)

سودی در شرح خود حمله کردن را در واقع ظلم به حافظ فقیر یک لاقبا می‌داند. (ستارزاده، ۱۳۷۲، ج ۲: ۸۹۱) نمونه دیگری که چشم دارای ناز و کرشمه معشوق، قصد

جنگ با حافظ داشته هم بیان شده است. حال دانسته نیست که چگونه آقای ثروتیان حمله را چیز دیگری معنا کرده است.

شیوه چشمت فریب جنگ داشت ما غلط کردیم و صلح انگاشتیم
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۳۸)

خال

خال «نقطه‌ای که بر روی پوست بدن ظاهر می‌شود.» (فرهنگ معین: ذیل واژه خال) در نزد عارفان و سالکان طریق: «خال نقطه وحدت حقیقی است.» (سجادی، ۱۳۸۶: ۳۳۶)
خال نقطه سیاهی است که بر چهره معشوق، مایه جلوه گر شدن زیبایی و اسباب دل‌ربایی می‌شود، در علم جمال شناسی گفته شده کسانی که خالی در جای مناسبی از چهره خود نداشته‌اند برای زیبایی، خالی در جای مناسبی از چهره نقش می‌کرده‌اند. (اهور، ۱۳۷۲، ج ۱، ۸۴۱)

خال در شعر حافظ هر دو جنبه زمینی و عارفانه را داراست، هم آن زیبایی که بر چهره معشوق می‌افتد و هم مرکز دایره حسن است.

ای روی ماه منظر تو نو بهار حسن خال و خط تو مرکز حسن و مدار حسن
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۱۹)

هم اشاره به زیبایی چهره معشوق که خال و خط مرکز و دایره این زیبایی هستند و هم اشاره به عالم کون و مکان که منظر و جلوه‌ای از جمال الهی است و نقطه و خال مرکز دایره این زیبایی هستند.

چشمم از آینه داران خط و خالش گشت لبم از بوسه ربایان بر و دوشش باد
(همان: ۱۰۵)

حافظ برای بوسه بر بر و دوش معشوقش سال‌هاست که همانند غلامان آینه‌داری خال و رخ او را می‌کند. یعنی معشوق هیچ‌گاه از چشمش دور نمی‌شود. دکتر ثروتیان معتقدند معنی بیت، آرزوی بوسه بر بر و دوش ترکان را چون غلامان آینه‌داری آرزو کردن می‌باشد. (ثروتیان، ۱۳۸۸: ۶۷۹)

البته این موضوع، درست به نظر نمی‌رسد چون بیت قبل شاه ترکان کنایه‌ای به شاه شجاع

و یا امیر مبارزالدین است که اصلاً حافظ رابطه خوبی با امیر مبارزالدین نداشته است.

چو لاله در قدح ریز ساقیا می و مشک که نقش خال نگارم نمی رود ز ضمیر
(همان: ۲۵۶)

از ساقی طلب شرابی به یاد خال معشوق می کند تا تصویر او هیچ گاه از ضمیرش پاک
نشود.

نکته‌ای دلکش بگویم خال آن مهر و بین عقل و جان را بسته زنجیر آن گیسو بین
(همان: ۴۰۲)

حافظ برای شاه معشوقش نکته‌ای دلکش می گوید که قابل تأمل است. خال معشوقی که
عقل و جان را گرفتار زیبایی و حسن خود نموده است.

ظاهراً این غزل در وصف شاه منصور است. (برزگر خالقی، ۱۳۸۴: ۹۰۹)

رُخ و عارض

رُخ در اصطلاح صوفیان عبارتست از: «ظهور تجلی جمالی است که سبب وجود اعیان
عالم و ظهور اسماء حق شود». (سجادی، ۱۳۸۶: ۴۱۴)

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست دل سرگشته ما غیر ترا ذاکر نیست
(غنی، ۱۳۹۰: ۷۰)

غزلی کاملاً عرفانی است و دیده انسان جز رخ معشوق ازلی تماشاگهی ندارد. در مجموعه
جسم انسان آنچه باعث زیبایی بخشیدن و ملیح شدن این جسم در نزد دیگران می شود رخ
می باشد، رخ نمایش پرده تصویر خوبی های انسان است که این تعبیر از رخ هم می تواند
جنبه آسمانی و عرفانی یعنی نمایش تجلی ذات الهی باشد و هم ظاهر زیبای یک معشوق،
در متون عرفانی و ادبی مترادفاتی همچون روی و عذار برای رخ آورده اند.

وقتی گفته می شود رخ کنایه از وحدت است در واقع جا دادن دیگر اعضا که هر کدام
نماینده صفت یا صفاتی از پروردگار و جانان است و در واقع عارف برای طی کردن مراحل
سلوک باید به صفحه ای که همه نقش های زیبایی در آن حک شده، بنگرد و راه خود را
برگزیند. (فرشباغیان، ۱۳۸۷: ۱۲۴-۱۲۳) عاشق هم برای اینکه خلاصه ای از زیبایی های معشوق
خود را تماشا کند، خیره در رخ او می شود. در واقع خیره شدن حافظ به رخ یار، تماشای
همان نقطه وحدت است که او را از تمایل به دنیا باز می دارد.

مرا به کار جهان هرگز التفات نبود رخ تودر نظر من چنین خوشش آراست
(غنی، ۱۳۹۰: ۲۲۴)

حافظ در اشعار خود هر دو جنبه رخ را مد نظر دارد.

گل بی رخ یار خوش نباشد بی‌باد بهار خوش نباشد
(همان: ۱۶۳)

از غزل‌های دوران جوانی حافظ است. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۲: ۱۰۰۷) حافظ می‌گوید گل سرخ با آن همه زیبایی که دارد بدون وجود یار من لطافت و صفایی ندارد. زیبایی گل با وجود رخ یار من جلوه‌گر می‌شود.

ذکر رخ و زلف تو دل‌م را وردی است که صبح و شام دارد
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۱۸)

حافظ روشنایی صبح را به رخ و سیاهی شام را به زلف نسبت می‌دهد. یعنی صبح رخسار و سیاهی زلف را بیان می‌دارند. البته حافظ نظرش این است که در همه اوقات به یاد رخ روشن مانند صبح تو و زلف مانند شب تو هستم. بیتی دیگر نزدیک به همین مضمون دارد و می‌گوید:

ای که بازلف و رخ یار گذاری شب و روز فرصت باد که خوش صبحی و شامی داری
(همان: ۴۴۸)

که همیشه با یاد رخ و زلف و با خوشی‌های معشوق خوش بودن، بهترین اوقات است. ختمی لاهوری تفسیر عرفانی کرده و گفته رخ وحدت است و شب کثرت، بدان که باید برای رسیدن به حق و معشوق ازلی باید آیینۀ وحدت و آیینۀ کثرت یکی باشد. (ختمی لاهوری، ۱۳۸۷، ج ۴: ۲۷۶۲)

عارض جای برآمدن موی از رخسار و به دو طرف صورت نیز عارض و رخسار گویند. از نظر عرفا، عارض باعث کشف نور ایمان و رفع موانع سر راه جمال حقیقت معشوق است. (سجادی، ۱۳۸۶: ۵۶۵) عارض، رخسار، روی و عذار همه وجه‌هایی از صورت انسان هستند که هر کدام برای عاشق در چهره معشوق جلوه‌ای خاص دارند. حافظ برای گرامی داشت مقدم یار و نشان عارض و رخسار و روی معشوق خود، معتقد است باد بهاری به هوای

ابراز محبت به خاست و به استقبال آمد.

در چمن باد بهاری زکنار گل و سرو به هواداری آن عارض و قامت برخاست
(غنی، ۱۳۹۰: ۲۱)

باز هم با همین مضمون خورشید را که دارای روشنایی است در مقابل زیبایی عارض و رخسار معشوق که شبم عرق لطافت آن را چند برابر کرده به رشک واداشته و در مقابل این نورانیت، تب کرده و زانوی غم بغل گرفته و در آرزوی رسیدن به این زیبایی است.

عکس خوی بر عارضش بین کآفتاب گرم رو در هوای آن عرق تاهست هر روزش تب است
(همان: ۳۱)

این غزل می‌تواند عارفانه هم باشد، هم جنبه‌های معشوق زمینی و هم جنبه‌های معشوق عرفانی را دارد. زیبایی چهره و رخسار و عارض معشوق قابل قیاس با هیچ چیز حتی ماه فلک نیز نمی‌باشد و در واقع چهره محبوب و معشوق را به هر بی سروپایی نمی‌توان شباهت داد. برتری طلبی حافظ برای برتر نشان دادن معشوق خود از دیگران.

عارضش را به مثل ماه فلک نتوان گفت نسبت دوست به هر بی سروپا نتوان گفت
(همان: ۱۳۶)

این حسن و برتری و خوبی به حدی است که می‌تواند گرد آن طواف کرد و برای آن قربانی نمود.

زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوشست گردیدن
(همان: ۳۹۳)

زلف و گیسو

زلف موی سر و یا گیسو را گویند. زلف در اصطلاح عرفانی و صوفیه «کنایه از ظلمت کفر است». (سجادی، ۱۳۸۶: ۴۶۲) زلف از نظر عرفا غیبت هویت را نیز گویند و در واقع راز و سری است که کسی به آن راه نمی‌یابد. (غلامی، ۱۳۸۴: ۹۱) زلف بخشی از موی سر است که در ابیات و در نزد شاعران به تعبیرهای مختلف برای جلوه‌های تماشایی معشوق بیان می‌شود؛ رشته‌ای است که با نسیم صبا و شمال پریشان می‌شود و با آشفستگی خود، عاشقان را به بیقراری سوق می‌دهد ولی حافظ در هواداری از این زلف پریشان آسایش خاطر می‌یابد.

در خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب جمعیت از آن زلف پریشان کردم
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۱۹)

بیتی دیگری با همین مضمون دارند.

کی دهد دست این غرض، یارب که هم‌دستان شوند خاطر مجموع ما، زلف پریشان شما؟
(همان: ۱۲)

آرزوی همدستانی شدن زلف پریشان با آرامش و آسایش و راحتی است، که حافظ برای به دست آوردن آن تلاشی کند، در حالی که به دست آمدن چنین چیزی در حالت عادی بعید به نظر می‌رسد.

عرفا از وجود زلف به نحو ماهرانه‌ای برای بیان مقصود و غرض خود در سیر و سلوک استفاده کرده و زلف را سمبل و نماد هدایت و طریقت قرار داده‌اند. در واقع پیچ و خم‌های زلف را به پیچ و خم‌های هفت‌گانه سیر و سلوک تعبیر می‌کنند. (فرشبافیان، ۱۳۸۷: ۱۴۳)

کس نیست که افتاده آن زلف دوتا نیست در رهگذر کیست که دامی ز بلا نیست
(غنی، ۱۳۹۰: ۶۹)

حافظ زلف را با تعبیرهای مختلف مانند زلف آشفته، زلف دوتا، زلف چین در چین، زلف سیاه، زلف پر شکن، زلف خم اندر خم، زلف کمند، زلف گره گشای، زلف پریشان، حلقه دام بلا و زلف زنجیر مانند به کار می‌برد.

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیراهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
(همان: ۲۶)

دکتر ثروتیان معتقدند این غزل عرفان عملی است که عارف مشاهدات خود را از میدان وصال با دوست بیان می‌کند. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۱: ۳۱۹)

معشوق در حالی که زلفی آشفته و لپی خندان و ظرفی از شراب در دست داشت به سراغ من آمد. و همین خنده می‌که از خمر بهشت یا باده مست است باعث شد حافظ توبه خود را بشکند.

خنده جام می و زلف گیر نگار ای بساتوبه که چون توبه حافظ بشکست
(غنی، ۱۳۹۰: ۲۶)

بویی از زلف یار بردن باعث زدودن غم و غصه می‌شود، چنین بویی آرزوی دل
شوریده‌حافظ است و آن را تمنا می‌کند.

صباوقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد دل شوریده ما را به بو در کار می‌آورد
(همان: ۱۴۶)

و در این آرزو و حسرت، ساختن و سوختن، تنها چاره حافظ است.

آن را که بوی زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سودا بسوز و بساز
(همان: ۲۶)

در شرح سودی گفته شده کسی را که آرزوی رسیدن به محبوب است باید تحمل جفا را
بنماید. (ستارزاده، ۱۳۷۲، ج: ۱۵۵)
با همین مضمون حافظ می‌گوید:

بسوخت حافظ و بویی به زلف یار نبرد مگر دلالت این دولتش، صبا بکند
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۸۷)

باید از طعم استشمام بوی عنبرین زلف یار، قطع امید کرد، چرا که رسیدن به چنین بویی
آرزوی دست نیافتنی است.

زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات ای دل خام طمع، این سخن از یاد ببر
(همان: ۲۵۰)

هنر شاعری و آگاهی عرفانی و حالخوش حافظ در این است که همین بوی زلف را در
جای دیگر استشمام کرده، و هنوز هم مشامش پر است از بویی که در آن حال یافته است و
امیدواری به زندگی را برای او فراهم ساخته است.

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام زان بوی در مشام دل من هنوز بوست
(همان: ۵۹)

آرزوی ادامه این بو را دارد. در واقع حافظ ادامه این بو را به خاطر عهد بستن ازلی با

زلف معشوق ازلی می‌داند.

در ازل بست دلم با سر زلفت پیوند تا ابد سر نکشد و ز سر پیمان نرود
(همان: ۲۳۲)

و نمونه‌های بسیار دیگر که حافظ از زلف در معانی و تصویرهای زمینی و عرفانی استفاده نموده که برای رهیافت به این ابیات مراجعه به دیوانش ضروری است. گیسو در لغت به معنی موهای بلند سر است که از پشت سر بگذرد و بر روی شانه‌ها و کمر آویزان شود موی بلند سر زنان نیز گفته می‌شود. (فرهنگ معین: ذیل واژه گیسو) گیسو در اصطلاح عرفانی به صفات الهی گفته می‌شود که از پرتو همه اشیاء در جهان هستی، شایسته خوش بویی و معطر شدن هستند. (ختمی لاهوری، ۱۳۸۷، ج ۱: ۶۲۷) گیسو یا همان زلف پیچ در پیچ و شکن در شکن، از جلوه‌های نمایش ظاهری زیبایی معشوق است که در شعر و ادبیات با مضمون‌های عاشقانه و عارفانه به آن پرداخته‌اند. خواجه در ابیات خود مرتباً از این جعد گیسو، بوی خوش استشمام می‌کند و خود را همچون باد صبا، سرگردان بوی گیسوی معشوق می‌داند.

مدامم مست می‌دارد نسیم جعدِ گیسویت خرابم می‌کنده‌رم فریب چشم جادویت
(غنی، ۱۳۹۰: ۹۵)
منو باد صبا مسکین دو سرگردان بی‌حاصل من از افسون چشمت مست و آواز بوی گیسویت
(همان: ۹۵)

این بوی و نفخه چنان مست کننده است که خواجه از باد صبا خواهش می‌کند نسیمی از آن بوی گیسو، برای او از کشوری که معشوق در آن زندگی می‌کند، بیاورد. صبا اگر گذری افتدت به کشور دوست بیار نفخه‌ای از گیسویم عنبر دوست
(همان: ۶۱)

خواهش حافظ این است که در جایی که بوی خوش گیسوی معشوق استشمام می‌شود بویی دیگر نیامیزند چرا که بوی گیسوی معشوق کافی است. در مجلس ما عطر میامیز که ما را هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشام است
(همان: ۴۶)

در پناه و سایه گیسوی نگار همه غم و غصه‌های حافظ بر طرف می‌شود.
آن پریشانی شب‌های دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
(همان: ۱۶۶)

آقای ثروتیان معتقدند این غزل سیاسی و عرفانی است، سیاسی از آن جهت که با ورود شاه منصور به شیراز همه غم و غصه‌ها بر طرف می‌شود و عرفانی از آن جهت که در کنف و پرتو حمایت و مصاحبت با دوست و پیر و مراد، غم رخت بر بسته است. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۲: ۱۰۳۳)

امید به اینکه در پیچ و تاب‌های گیسوی معشوق به کام و آرزو برسد، اگر معشوق بر خواهش او دست رد نزند.

بسته‌ام در خم گیسوی تو امید دراز آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۶۱)

تأکید بر اینکه از گیسوی مُشکین و خوش‌بوی معشوق دل نکنند چرا که دیوانه باید همیشه در بند باشد؛ عاشق هم باید با گیسوی معشوق در بند او باشد.

بازمستان دل از آن گیسوی مُشکین حافظ زآنکه دیوانه همان به که بود اندر بند
(همان: ۱۸۱)

و نمونه‌های دیگر:

دوش در حلقه‌ما قصه گیسوی تو بود تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود
(همان: ۲۶۰)

گوش من و حلقه گیسوی یار روی من و خاک در می‌فروش
(همان: ۲۸)

مضمون عرفانی آن این است که باید حلقه به گوش پیر مکیده باشیم که قطب و راهنماست.

زنخدان

زنخدان به معنی چانه است. شادروان علامه دهخدا در ذیل این واژه می‌نویسند: زنخدان با زنج فرق دارد و به معنای فک است. از زنخدان تعبیر به چاه زنخدان و یا سیب زنخدان

نقش ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین مقاصد عرفانی حافظ / ۲۵۳

می‌شود؛ تعبیر زنج به چاه در واقع مشکلات و موانعی است که سر راه عاشق برای رسیدن به معشوق است. (فرزاد، ۱۳۸۸: ۶۲)

مبین به چاه زرخدان که چاه در راه است کجاهمی روی ای دل بدین شتاب کجا؟
(غنی، ۱۳۹۰: ۲)

زرخدان که همچون سیبی بر درخت چهره معشوق و یا هر انسان زیباروی دیگر است، با این زیبایی و شیرینی و حلاوتی که این سیب بر درخت معشوق دارد، اما به چاهی می‌ماند که عاشق برای رسیدن به معشوق با مشکل مواجه می‌شود. با همین مضمون حافظ بیتی دیگر دارد:

در خم زلف تو آویخت دل از چاه زنج آه کز چاله برون آمد و در چاه افتاد
(همان: ۱۱۱)

دل برای بیرون آمدن از چاه زرخدان تو به زلف چنگ زد ولی از چاله زرخدان بیرون آمد و اسیر زلف تو شد. به هر حال این چاه زرخدان در نظر حافظ، هزاران کشته در راه رسیدن به معشوق به جا گذاشته است.

کشته چاه زرخدان توام کز هر طرف صد هزارش گردن جان زیر طوق غنغباست
(همان: ۳۱)

طره

طره موی پیشانی و موی صف کرده بر پیشانی است، طره به معنای گیسو نیز گفته شده. (امامی، ۱۳۸۸: ۱۵۴) در اصطلاح عرفانی طره کنایه از تجلیات جمالی است که بر دل سالک نشیند. طره از نظر عرفا سختی‌ها و گرفتاری کثرات را گفته‌اند که مانع تماشای جمال شاهد و معشوق توسط عاشق می‌شود و به همین دلیل طره را طرار می‌گویند. (سجادی، ۱۳۸۶: ۵۵۲)

طره بخشی از موی معشوق و محبوب است که تابدار و پیچ و پیچ است و برای زیبایی چهره نو عروسان آن را آرایش خاص می‌دهند. البته در مردان هم این موی پیشانی باعث نمای زیبای صورت می‌شود. که هر گاه عاشق بخواهد چهره و رخسار معشوق خود را تماشا کند باید در انتظار نسیمی باشد که این طره را پریشان نماید تا او به آرزوی خود

برسد، حافظ بر اساس همین عقیده برای طی کردن مشکلات عشق، امید دارد بویی از طره پیچ در پیچ معشوق گشوده شود و برای به دست آمدن این آرزو همه سختی‌ها و مشکلات را تحمل کرده است.

به بوی نافه‌ای کآخر صبازان طره بگشاید ز تاب جعدمشکینش چه خون افتاد دردل‌ها
(غنی، ۱۳۹۰: ۱)

ممکن است عاشقان و عارفان به امید مشاهده دوست و معشوق یا نوشیدن از چشمه فیض الهی تا خار مغیلان را تحمل کرده باشند و چه خون در دل‌هایشان افتاده باشد تا به این بوی خوش وصال برسند. عاشق دل‌داده همیشه یاد و خاطره معشوق را همچون آینه‌ای پیش چشم دارد و دوست دارد این گرد غم به وسیله طره غم گشای معشوق پراکنده شود، هر چند سخن چینی همچون صبا این راز را ممکن است فاش کند.

چو دام طره افشانند ز گردِ خاطر عشاق به غماز صبا گوید که راز ما نهان دارد
(همان: ۱۲۰)

صلاح دید و صواب دید حافظ آن است که به ریسمان طره معشوق، چنگ زده شود و همه کارهای متفرقه و غیر ضروری را کنار بگذارد تا به معشوق اصلی برسد.

مصلحت دید من آن است که یاران همه کار بگذارند و خم طره یاری گیرند
(همان: ۱۸۵)

هم جنبه عاشقانه معشوق را دنبال می‌کند و هم جنبه عارفانه او را مد نظر قرار می‌دهد. همه کارها باید در سمت و سوی رسیدن به حقیقت معشوق شود. این طره طرار گاهی بر اثر پریشانی گستاخ شده، به فرمان حافظ نیست و عافیت و راحتی را از وجود حافظ گرفته است. معشوق، خوشش می‌آید که عاشق را به زحمت اندازد.

دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سرفسوس گفت که این سیاه کج گوش به من نمی‌کند
(همان: ۱۹۲)

قامت

یکی از نشانه‌های زیبا در انسان قد و قامت اوست که در ادبیات ما بلند و موزون بودن قد از جلوه‌های نمایش معشوق در نزد عاشق است و در بیشتر موارد این بلندی تناسب با

نقش ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین مقاصد عرفانی حافظ / ۲۵۵

الف دارد و یا با تشبیه به بلندی سرو مانند شده. این راست قامتی و بلندی نشانه آزادگی هم دارد که معشوق را در برابر غیر سر بلند و راست قامت نشان می‌دهد.

قامت در اصطلاح عرفانی، سزاواری و شایستگی پرستش را گفته‌اند که این پرستش فقط مختص پروردگار جهانیان است. (سجادی، ۱۳۸۶: ۶۳۴) حافظ قامت همه دلبران را در مقابل قد و قامت معشوق خود بی‌اندازه و بی‌مقدار و سرنگون می‌داند.

قد همه دلبران عالم پیش الف قدت چون نون باد
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۰۷)

منظور از قد و قامت در هر دو مصراع را گمان سازی و اشاره به قد قامت الصلوه در نماز دانسته‌اند. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۲: ۶۸۸)

حافظ خود را در انتظار معشوق قد بلند و بلند بالا همچون لاله‌ای که سر به لب جوی خم کرده، شبیه می‌کند در حالی که ظرف شراب در دست دارد، بر لب جویی به تماشا نشسته است.

ز شوق نرگس مست بلند بالایی چو لاله با قدح افتاده بر لب جویم
(غنی، ۱۳۹۰: ۳۷۹)

قد و اندازه و دلربایی معشوق به اندازه‌ای است که لباس عاشق کشی و شهر آشوبی فقط لایق و شایسته‌اوست و از قامت او بر می‌آید.

رسم عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی جامه‌ای بود که بر قامت او دوخته بود
(همان: ۲۱۱)

زیبایی و بلند بالایی محبوب و معشوق با دیگر زیبایی‌های او همچون خط و خال و چشم و ابرو، حال خوش را به عاشق می‌دهد.

شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
(همان: ۲۸۷)

راست قامت بودن معشوق چون شمشاد او را سلطان و پادشاه دیگر دلبران کرده است.

شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که به مژگان شکنند قلب همه صف شکنان
(همان: ۳۸۷)

این غزل گوهری بی همتا از بحر بیکران ادب فارسی است که همچون آینه‌ای سه بعدی یک تصویر را در سه وجه نشان می‌دهد، برگ خونینی از تاریخ شهیدان مظلوم عالم است. (ثروتیان، ۱۳۸۸، ج ۴: ۱۹۲۲) شیخ رجب‌علی خیاط معتقدند این غزل در مورد حضرت ابوالفضل (ع) سروده شده است. (موسوی مطلق، ۱۳۸۵: ۲۶) با همین موضوع که چابک بودن قد معشوق را نشان می‌دهد، بیتی سروده است.

لفظی فصیح شیرین قدی بلند چابک رویی لطیف زیبا چشمی خوش کشیده
(غنی، ۱۳۹۰: ۴۲۵)

لب

لب عضوی از اندام انسان است که باعث زیبایی در چهره او شده است. در زبان عارفان «لب، کلام را گویند و آن را اشاره به نفس رحمانی می‌دانند». (سجادی، ۱۳۸۶: ۶۸۳) رحمانی بودن لبعل در ادبیات عرفانی این است که خداوند جهان را بر اساس لطف رحمانی و فیض خود به وجود آورده و واسطه‌های این رحمت وجود مقدس پیامبرگرمی (ص) و دختر گرمی‌اش و ائمه معصومین است و بنابراین واژه لب را به صورت نماد و سمبل می‌توان بر این برگزیدگان خلقت اطلاق نمود و بر اساس قرآن مجید، اساس خلقت و جهان را به خاطر وجود این انوار قدسی بنا نهاد. (فرشادفیان، ۱۳۸۷: ۱۹۱)

در معشوق زمینی لب و سرخی و طربناکی و نمناکی آن بهره‌ای وافر به عاشقان می‌دهد و حافظ از طریق بیان ویژگی‌های معشوق زمینی که ملموس و زیباست جلوه‌های معشوق عرفانی را بیان می‌نماید. شمع اگر بخواهد در برابر لب خندان و زیبای تو (معشوق) خودنمایی کند و خود را برابر بداند کمترین جریمه‌اش آن است که تا صبح در مقابل تو بسوزد.

شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد پیش عشاق توشب‌هابه غرامت برخاست
(غنی، ۱۳۹۰: ۲۱)

آن قدر از لام و لب شیرین معشوق بهره‌مند شده است که قند و شکر در برابر این لب شیرین ارزشی ندارد.

نقش ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین مقاصد عرفانی حافظ / ۲۵۷

از چاشنی قند مگو هیچ وز شکرش ز آن رو که مرا از لب شیرین تو کام است
(همان: ۴۶)

ختمی لاهوری در تفسیر قند و شکر گفته هر دوی این‌ها، لذات و شیرینی‌های دنیا هستند و لب شیرین هم کنایه از جوی لطف الهی است و لب شیرین می‌تواند وحی پنهان باشد. (ختمی لاهوری، ۱۳۸۷، ج ۱: ۵۹۰) باز هم شرمندگی شکر که در مقابل لب شکرین و شیرین معشوق غرق در عرق شده و قدرت ابراز وجود ندارد.

از حیای لب شیرین توای چشمه نوش غرق آب و عرق اکنون شکری نیست که نیست
(غنی، ۱۳۹۰: ۷۳)

آقای برزگر خالقی معتقدند چشمه نوش همان چشمه قند است که نظامی به شیرین لقب داده و خواجه به چشمه‌ای که شیرین در آن شنا می‌کند و با وجود خود آب آن را به شیرینی تبدیل کرده بود اشاره دارد. (برزگر خالقی، ۱۳۸۴: ۲۰۳) با وجود لب لعل معشوق، عافیت طلبی وجود ندارد.

ولی تو تا لب معشوق و جام می‌خواهی طمع مدار که کاردگر توانی کرد
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۴۴)

جان دادن در تمنای دریافت قطره‌ای از آب زلال لب لعل معشوق، حافظ را به کام می‌رساند.

چون جان فدای لبش شد خیال می‌بستم که قطره‌ای ز زلالش به کام ما افتاد
(همان: ۱۱۴)

باز هم جان بر سر رسیدن و چشیدن لعل روح فزای معشوق می‌گذارد.
بگو که جان عزیزم زدست رفت خدا را ز لعل روح فزایش ببخش آن که تودانی
(همان: ۴۷۶)

خواجه بوی شیر، از لب معشوق تراوش کردن را به منظور نشان دادن بچگی و کم سن و سال بودن معشوقه بیان می‌کند. هر چند این طفل عاشقان فراوانی را با چشمان خود به دام انداخته است.

بوی شیر از لب همچون شکرش می آید گرچه خون می چکد از شیوه چشم سهیش
(همان: ۲۸۹)

می چکد شیرهنوز از لب همچون شکرش گرچه در شیوه گری هر مژه اش قتالی است
(همان: ۶۸)

از لب ت شیر روان بود که من می گفتم این شکر گردنمکدان تو بی چیزی نیست
(همان: ۷۵)

در کنار معشوق شکر لب بودن و از لب او به کام رسیدن و خوش بودن آرزوی حافظ است.

با یار شکر لب گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد
(همان: ۱۶۳)

این بوسه و کام دل به این آسانی به دست نمی آید.

بداد لعل لب بوسه ای به صدزاری گرفت کام، دلم زو به صد هزار الحاح
(همان: ۹۸)

مژه و مژگان

در لغت «هر یک از موهای کنار آزاد پلک چشم، موهایی که در پلک های فوقانی و تحتانی چشم می رویند را مژه می گویند و جمع آن مژگان است». (معین-فرهنگ لغت) در اطلاع صوفیان مژه «حجاب سالک است». (سجادی، ۱۳۸۶: ۷۲۰)

در ادبیات و اشعار عاشقانه شاعران مژه، تیرهای سنان و نیزه و پیکان است که از کرشمه و ناز و غمزه معشوق به طرف عاشقان شلیک می شود و او را زخمی و مجروح می کند و عاشق یکی از دلایل سختی رسیدن به معشوق را تیرهای مژه می داند که چون نگهبانی از معشوق پاسبانی می کند. حافظ در حالیکه از این تیرهای مژه دلش خون است، ولی دست بردار نیست و اشتیاق خود را برای رسیدن به معشوق نشان می دهد.

دل که از ناوک مژگان تو در خون می گشت باز مشتاق کمان خانه ابروی تو بود
(غنی، ۲۱۰: ۱۳۹۰)

حافظ آرزوی سلامتی و درازی عمر برای معشوق می کند هر چند می داند در رسیدن و

وصال به حریم او، بی‌خطری وجود ندارد و کمین‌گاه مژگان او در راه است.

جان درازی تو بادا، که یقین می‌دانم درکمان ناوکِ مژگان تو بی‌چیزی نیست
(همان: ۷۵)

فرازو نشیب عشق حتماً دام‌هایی دارد و قتالی همچون مژگان معشوق در شکار عاشقان
نشسته است.

می‌چکد شیرهنوزاللب همچون شکرش گرچه در شیوه‌گری هر مژه‌اش قتالیست
(همان: ۶۸)

حافظ در عین اینکه مژگان معشوق، رخنه و شکاف در دین و ایمان او به وجود آورده،
اما دوست دارد چشم خُمار معشوق را تیمارداری کند.

به مژگان سیه‌کردی هزاران رخنه در دینم بیا کر چشم بیمارت هزاران درد برچینم
(همان: ۳۵۴)

آقای خرمشاهی به نقل از صاحب آندراج می‌گوید: «در این بیت درد بر چیدن علاوه بر
معنای بیمار داری در معنی ایهامی به معنی بوسه برگرفتن از بیمار هم دارد». (خرمشاهی،
۱۳۸۹، ج ۲: ۱۰۰۱) هر چند از ناراحتی فراق، از مژه‌های عاشق اشک جاری است، دوست
دارد، معشوق میل و تماشای این جوی روان، کند.

ازبن هر مژه‌ام آب روان است بیا اگر ت میل لب جوی و تماشا باشد
(غنی، ۱۳۹۰: ۱۵۷)

نتیجه‌گیری:

شرح این قصه مگر شمع برآرد به زبان ورنه پروانه ندارد به سخن پروایی
(غنی، ۱۳۹۰: ۴۹۰)

در بررسی اشعار حافظ برای شناخت سیمای معشوق او، به خوبی روشن می‌شود که در
درون مایه‌های اشعار حافظ، خداشناسی و خدامحوری فعال موج می‌زند. حافظ در نمای
بیرونی و ظاهری و مجازی اشعار خود، عشق مجازی را با حقیقت در هم می‌تند که برای
عاشقانش اعجاب‌انگیز است، مسیر و سیر تکاملی حافظ در نشان دادن معشوق برگرفته از

مکتب و جهان بینی عاشقانه و عارفانه او نسبت به جهان خلقت و هبوط آدم بر کره خاکی است.

حافظ در نگاه و شیوه معرفی معشوق زمینی خود از درون مایه‌های قرآنی استفاده نموده، به عنوان یک انسان کامل آگاه و چند بعدی، از همه‌زمینه‌ها و جنبه‌های زندگی به طور کامل استفاده می‌نماید و از فرصت‌هایی که خداوند به عنوان یک مخلوق احسن در اختیار او قرار داده، بهره کافی و وافی برده از پل مجاز به شاهراه حقیقت می‌رسد، او تصویر روشن عالم کون و مکان را با جام جهان بین خود مشاهده می‌نماید.

دیوان حافظ مانند دریای مواجی است که ساحل نشینان را جز بر کناره‌های محدود آن دسترسی نیست، در حالی که کشتی نشستگان نوح، غم طوفان بلا ندارند و با دم مسیحایی، آتش نمرود را بر جان خلیل سرد می‌بیند. حافظ که خود را معشوقه پرست می‌داند، معتقد است یک کرشمه ساقی تلافی صدجفا را می‌کند و به جای صنم با صمد نشستن، عاشق را از بخت خفته او با معشوق می‌رساند. با شناخت چهره حافظ و مکتب و بینش و ایدئولوژی او، چهره و سیمای معشوق او هم ترسیم خواهد شد. حافظ از جاذبه‌ها و شوق و ذوق زیبایی‌های ظاهری، لطافت گل‌ها و طبیعت و آواز و پرواز پرندگان با نگاه عارفانه آسمانی به معشوق حقیقی خود پی می‌برد، یعنی هم کام بخشی از لذت‌های مشروع خداوند را تاکید دارد و هم از این زیبایی‌ها و لذت‌های مشروع و مطبوع به معشوق ازلی به ابدی راه می‌جوید.

در مورد سیمای معشوق حافظ در غزلیاتش باید به دو نکته اشاره نمود: ۱- چون هدف غایی و نهایی در دیدگاه عرفانی حافظ رسیدن به جوار و قرب الی الله است، همه‌امکانات مادی و زیبایی‌های زمینی و ظاهری را در خدمت این تفکر قرار داده، نگرش متفاوت به جهان اطراف و بهره از دنیایی که سعادت آخرت در آن است را در دستور کار قرار می‌دهد. ۲- پایه و شالوده و مبنای اشعار حافظ بر عرفان نهاده شده است، بنابراین حتی در غزل‌های زمینی و وصف معشوق زمینی درون مایه‌های عرفانی دیده می‌شود هر چند هیچ اشکالی ندارد که حافظ به عنوان یک انسان، نه یک معصوم، از خوشی‌هایی که خداوند قرار داده، بهره ببرد و در حقیقت همه‌ابعاد انسان را در نظر بگیرد.

تشکر و قدردانی

این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی با عنوان «نقش ویژگی‌های ظاهری معشوق در تبیین مقاصد عرفانی حافظ» می‌باشد. نویسندگان مقاله از دانشگاه آزاد اسلامی واحد رامهرمز به سبب حمایت‌های مالی این طرح تقدیر و تشکر می‌نمایند.

منابع و مأخذ:

- ۱- اسلامی ندوشن، محمدعلی، (۱۳۸۸)، ماجرای پایان‌ناپذیر حافظ، چ سوم، تهران، یزدان.
- ۲- امامی، نصرالله، (۱۳۸۸)، بر آستان جانان، اهواز، رسش.
- ۳- اهور، پرویز، (۱۳۷۲)، کلک خیال‌انگیز، تهران، اساطیر.
- ۴- برزگرخالقی، محمدرضا، (۱۳۸۴)، شاخ نبات حافظ (شرح غزل‌های حافظ)، چ دوم، تهران، زوار.
- ۵- ثروتیان، بهروز، (۱۳۸۸)، شرح غزلیات حافظ، تهران، نگاه.
- ۶- خبازیان‌زاده، مرتضی، (۱۳۹۰)، دیوان حافظ، چ دوم، تهران، ژرف.
- ۷- ختمی لاهوری، ابوالحسن عبدالرحمان، (۱۳۸۷)، شرح عرفانی غزل‌های حافظ، چ ششم، تهران، قطره.
- ۸- خرماشاهی، بهالدین، (۱۳۸۹)، حافظ‌نامه، چ نوزدهم، تهران، علمی فرهنگی.
- ۹- زرین‌کوب، عبدالحسین، (۱۳۷۸)، از کوچه رندان، چ دوازدهم، تهران، سخن.
- ۱۰- ستارزاده، عصمت، (۱۳۷۲)، شرح سودی بر حافظ، چ هفتم، تهران، نگاه.
- ۱۱- سجادی، سیدجعفر، (۱۳۸۶)، فرهنگ اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، چ هفتم، تهران، طهوری.
- ۱۲- شمیسا، سیروس، (۱۳۸۸)، یادداشت‌های حافظ، تهران، علم.
- ۱۳- طهماسبی، فرهاد، (۱۳۸۹)، اسرار عشق و مستی، تهران، علم.
- ۱۴- غلامی (نور شرق)، زهرا، (۱۳۸۴)، حافظ‌شناسی موضوعی، چ دوم، اصفهان، فرهنگ مردم.
- ۱۵- غنی، قاسم، (۱۳۸۹)، تاریخ عصر حافظ، چ یازدهم، تهران، زوار.
- ۱۶- کزازی، میرجلال‌الدین، (۱۳۸۹)، دیرمغان، چ دوم، تهران، قطره.
- ۱۷- فتی، هوشنگ، (۱۳۸۷)، لسان غیب‌لسان‌الغیب، شیراز، نوید.
- ۱۸- فرزاد، ارسلان، (۱۳۸۸)، حافظ میزان متین در شناخت حق، تهران، روشا.
- ۱۹- فرشباغیان، احمد، (۱۳۸۷)، مشرب عرفانی امام‌خمینی (ره) و حافظ، چ سوم، تهران، عروج.
- ۲۰- موسوی مطلق، سیدعباس، (۱۳۸۵)، حافظ از نگاه علما و فرزندان، چ پنجم، قم، هنارس.